

## پیدایش و زوال رمان

رمان ، بزرگترین و بهترین موفقیت هنری تمدن نو ، به همراه فرد آزاد ، که از دخمه های اجتماع قرون وسطی رها شده بود ، زائیده شد .

در قرون وسطی فرد در جامعه مستحیل بود و تنها بصورت عضو وابسته به طبقه یا صنف خود ، و با بعنوان جزئی از سازمانها و مؤسسات مذهبی و اجتماعی و اقتصادی ، می توانست خودنمایی و اظهار وجود کند . از آنجا که فرد قادر نبود به اراده و اختیار خود طرح سرنوشت خویش را بریزد و معتقدات او هم بنا اصول مذهبی و ارزش های اجتماعی قوم تباری نداشت ، استقلال فکری و اصولاً شخصیت منفرد و مستقل نداشت . با تجدید حیات علمی و هنری ( **رنسانس** ) و رونق گرفتن بازار تجارت ، که لازمه اش کسب و کار آزاد و آزادی و اختیار شخصی است ، فرد ، بصورت مرد آزاد ، رفته رفته قد علم کرد . **رنسانس** موجب گردید که نیروی خلاقه زندگی درونی آدمی و خصوصیات حیات خود آگاهی و شعور فردی ، کشف ، گردد . بتدریج دامنه تفکرات فردی برای ادامه حیات و سعادت گرفت و کم کم افراد میان وجدان و شعور و معتقدات شخص خود و وجدان و شعور و معتقدات مشترک قوم قائل به تفاوت گردیدند . و بالنتیجه میان احساسات فردی و احساسات عمومی جدائی افتاد ، تا آنجا که وجدان و احساسات فردی مافوق و وجدان و احساسات عمومی فرار گرفت .

« رفورماسیون » مذهبی قرن شانزدهم و تعالیم **لوتر** و **کالون** که مبنای مذهب پروتستان فرار گرفت ، دامنه آزادی فردی را گسترده تر ساخت و مردم مسیحی را از زیر سلطه حاکمیت مطلق کلیسای کاتولیک بیرون آورد . علمداران مخالفت با کلیسا به فرد آموختند که بجای آنکه چشم بسته و بی چون و چرا تابع گفته های کشیش کاتولیک باشد و خدا را با وساطت کشیش و مقامات کلیسا بشناسد ، برای درک حقیقت شخصاً به آیات انجیل و تورات رجوع کند و آنها را برای خود تفسیر نماید . علاوه بر این بنا به تعالیم **لوتر** و **کالون** ، که از نخستین پرچمداران طبقه متوسط بشمار میروند ، سعی و کوشش و فعالیت انفرادی لازمه رستگاری مردم مسیحی است . در مذهب اینان موفقیت در زندگی نشانه عنایت خداوندی و شکست حاکی از آنست که شخص به لعنت خدا گرفتار گشته و از درگاه بهشت رانده شده است .

پس از رونق گرفتن کار طبقه متوسط ، که حیانت مبنی بر تجارت و کسب و کار

آزاد بود و جهد میکرد جای اشراف و قنودالها را در اجتماع بگیرد و درین کشمکش و تقلا زمانی بدامن مذهب پرستان وزمانی به شعارهای اقتصاد آزاد و بازار آزاد و رقابت تجارتمی می‌چسبید ، فرد خود را یکسره آزاد ولی بی‌پناه دید . وی که اکنون صاحب اختیار خود شده بود و از گروهی که پیش ازین وابسته آن بود بریده بود ، دیگر دزدندگی تأمین نداشت و خود را ناچار بمبارزه و تکاپوی دائمی می‌دید . او ، که درحقیقت آزادی را به‌بهای امنیت و آرامش خیال خریده بود ، خوشتن را در مبارزه و ستیز با مؤسسات اجتماعی و نیروهائی که سد راه پیشرفتش بودند می‌یافت . موقعیت ها و مشکلاتی که درزندگی روزمره و در تکاپوهای هرروزه خود با آنها مواجه می‌شد بیش از پیش رنگ خاصی بخودمی‌گرفت که آن خود او بود و دیگران را در آن سهم نمی‌دانست . از آنجا که فرد دیگر به جمع پشت نداشت ، عکس‌العملی هم که در برابر این موقعیت‌ها از خود نشان می‌داد و راه حل‌هایی که برای این مشکلات می‌جست نیز جنبه خصوصی و شخصی و ابتکاری داشت . سخن کوتاه ، انسان که دیگر نمی‌توانست برای ادامه حیات از نیروهای اجتماعی ، از کلیسای کاتولیک ، از صنف قرون وسطائی ( Guild ) ، از فرمانروایان قنودال ، مدد بگیرد و در پناه حمایت آنان زندگی را دنبال کند ، بیش از پیش بگارش در طبیعت و درون خود پرداخت تا نیروهای تازه‌ای را که پیش از این بر او نامعلوم بود کشف کند و پیرو براند و بکار گیرد .

رمان هنگامی متداول‌ترین اشکال هنر گردید که دیگر اشراف و دولتمندان « هنرپرور » یگانه حامی و خریدار هنر نبودند . گروه عظیم تر و نیرومندتری ، یعنی طبقه متوسط ، یابمیدان اندیشه و هنر نهاده بود که مردم دلبستگی‌اش با آنچه نویسنده می‌نوشت افزون میشد . مردم ساده و عادی ، که نه از تحصیلات و تعلیم و تربیت اشراف بهره ور شده بودند و نه مشکل‌پسندی و لطافت ذوقی آنانرا داشتند ، هرگز نمی‌توانستند بشیوه هنری متداول زمان ، که همان کلاسیسیسم باشد ، عشق بورزند ، آدم ساده و معمولی می‌خواست چیزی درباره آنچه خود تجربه کرده بود ، و همه روزها در تقلاهای خود تجربه می‌کرد ، بخواند . این عشق و دلبستگی به تجربیات زندگی واقعی انعکاس هنری خود را در رمان یافت که قادر بود تجربیات شخصی و خودمختاری فرد را در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی و مذهبی و سیاسی بیان دارد .

مرکزیت روز افزون فردی و تکاپو و مبارزه دائمی ، که با ارزش‌های طبقه متوسط مانند سخت‌کاری و اعتماد بنفس و رقابت توأم شده بود ، دیگر نمی‌توانست در قالب آدم‌های کلی و سرگذشت‌های کلی ، که از خصوصیات اصلی داستانهای پیشین بود ، بیان گردد . در اکثر قصه‌ها و داستانهای پیشین ، شخصیت‌ها و پرسوناژها بیش از آنچه خصوصیات شخصی

وفردی داشته باشند صورت نمونه‌های کلی داشتند. بگفته دیگر، قهرمان‌های داستانها «افراد» کوناگون نبودند، بلکه «تیپ»ها و نمونه‌های کوناگون بودند. آنان مظهر و نمونه شجاعت، درایت، کفایت، سخاوت، خیانت، بلاهت، شهوت و امثال اینها بودند. «دکامرون» **بوکاسیو** بیش از آنچه نمودار زندگی انفرادی پرسوناژها باشد تصویر اجتماعات پرجلال و شکوه و شهوانی اوائل رنسانس است؛ هر یک از غولهایی که **رابله** در «کارکانتوا» آفریده است مظهر یکی از صفات انسانی است و هیچیک حیات فردی مشخصی ندارد؛ وجود **دون کیشوت** تجسم زوال شوالیه‌گری و تصویر کاریکاتور مانند کسانیست که افکار بلند در سر می‌پرورانند ولی قادر به عملی ساختن آرمانهای خود نیستند. خلاصه اینکه در داستانهای پیشین، فرد نمی‌توانست زندگی واقعی خود را، با همه جزئیات آن، در صحنه داستان دنبال گیرد.

تنها در زمان نویسنده امکان یافت که باز زندگی انسان، بصورت فرد منفرد، با همه خصوصیات و جنبه‌های شخصی زندگی او سر و کار داشته باشد و غم‌ها و شادی‌ها و شکست‌ها و پیروزی‌های شخصی را بیان سازد.

هیچ چیز جز زمان نمی‌توانست دنیای آشفته و طوفانی فرد تنها، و تضاد و ستیز او را با اجتماع و هموعان خود و بانیره‌های اقتصادی نوزاد ولی غول بیکر که از حیطة اختیار و تسلط او بیرون بودند، توصیف نماید. نیازی به گفتن نیست که تضاد میان انسان و جهان، میان شخصیت و اجتماع، و میان دنیای باطن و عالم خارج، همیشه وجود داشته است و بنابراین ادبیات تمدن‌های گذشته هم از این تضاد و ناهم‌آهنگی متأثر بوده است. اما نکته اینجاست که تا اواخر قرن هفدهم هرگز چنین نبوده است که تضاد و اختلاف با این شدت وحدت، میان فرد از یکطرف و جمع از طرف دیگر در کار باشد. بعبارت بهتر، ضدیت بیشتر میان افراد وجود داشته و کمتر دیده شده است که افراد با جامعه ضدیت آشتی‌ناپذیر داشته باشند. همینست که در نمایشنامه‌های باستانی همواره توازن و تعادلی میان پرسوناژها و محیط اجتماعی برقرار است، و نه بیگانگی انسان از جامعه و نه عسیان‌هشیارانه برضد یبوندهای مشترك و عمومی، هیچکدام موضوع و «تم» اصلی تضاد دراماتیک نیست. آنچه را امروزه «سن تز دراماتیک» می‌نامند زائیده ضدیت فرد و اجتماع نبود، بلکه از اختلاف مابین پرسوناژهای کوناگون سرچشمه می‌گرفت.

در زمان ناهم‌آهنگی و ستیز منحصر به رابطه اشخاص نمی‌گردد، بلکه بیش از پیش انسان و جامعه را در بر می‌گیرد، چنانکه در یک قطب انسان و در قطب دیگر جامعه قرار دارد. اغراق نکرده‌ایم اگر بگوئیم که اشخاص جوانع باستانی، مانند یونان قدیم،

نیازی به رمان نداشتند ، زیرا احساسات و عواطف آنان ، اندیشه‌ها و شور و شوق ایشان ، وسخن کوتاه منافع آنان با جامعه تباین و تضاد نداشت . بنابراین زندگی خصوصی افراد و مشکلات شخصی ناشیه از آن نمی‌توانست اندیشه نویسنده عهد باستان را بخود مشغول دارد . همچنین مردم قرون وسطی نیز چنین نیازی نداشتند : اینان یا در صنف های قرون وسطائی مستحیل گشته بودند ، و با مطلقاً وابسته سروران ، یعنی اربابان فئودال و پیشوایان مذهبی ، بودند و بهمان ارزش‌هایی دلبستگی داشتند که نظام اجتماعی موجود بر اساس آن استوار شده بود .

فرد که بکجه و تنها به میدان مبارزه زندگی رفته بود ، به تکیه گاه روحی و معنوی استواری نیاز داشت . وی این تکیه گاه را هم در تعالیم مذهب نوحاسته پروستان می‌یافت که مرد مسیحی را از بند های عبودیت و تسلیم محض کاتولیسیم رها می‌ساخت و روح اعتماد بنفس و تکاپو را در وی می‌دمید ، هم در تئوری های اقتصادی **آدام اسمیت** که بر اساس بازار آزاد و رقابت اقتصادی بنا شده بود ، و هم در رمان های **دانیل دفو** ، که **روبنسن کروزو** را در تنهایی و در نتیجه پشت کار و اعتماد بنفس به پیروزی میرساند . شاید شعارهای سخت کاری و انفرادیت اقتصادی و اعتماد بنفس طبقه متوسط در هیچ يك از رمانهای اولیه بوضوح رمان « روبنسن کروزو » خلاصه نشده باشد . این رمان ، که سرگذشت مرد نك افتاده است که در جزیره ای دور دست و نامسکون بر همه مشکلات طبیعی و مادی چیره می‌شود ، انفرادیت و آزادی اقتصادی را در اوج خود نمایان می‌سازد . حقیقت اینکه **روبنسن** انسان تازه ای است که می‌خواهد خدای آسمانها و دریاها گردد و نیروهای طبیعی را یکسره بخدمت خود گمارد . *پرو. نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی*

انفرادیت نه فقط به آدم‌ها و پرسوناژهای رمان زندگی بخشید ، بلکه وضع خود نویسنده را هم دگرگون ساخت . نویسنده رمان ، اگر خودش قهرمان داستان نباشد ، دست کم یکی از پرسوناژهای اصلی است . حال آنکه در داستان‌ها و سرگذشت‌های قدیمی و کلاسیک نویسنده از چنین امتیازی بی‌نصیب است . دشوار است که بتوان **سویفت** را در قالب یکی از آدمهای « مسافرت های گولپور » یافت و با پرسوناژی را نام برد که گویای احساسات و افکار و تمایلات شخصی او باشد . حقیقت اینکه این اثر معروف **سویفت** بصورت کامل و یکپارچه مظهر همه اجتماع است و آدمهای خاص و منفرد را در آن راه نیست . تنها نویسنده رمان جدید است که در جلد قهرمانان و آفریدگان خود فرو میرود ؛ گاه نقاب بر رخ میزند و در پشت سر آدم های داستان پنهان می‌شود ، و گاه بی هیچ پرده پوشی خود را یکی از قهرمانان رمان خود معرفی می‌کند ؛ معتقدات و ارزش‌های

شخصی خود را به آنان تحمیل می نماید و آثار را با خود همدل و همصدا می سازد. شاید در تاریخ کلاسیسیم هرگز دیده نشده باشد که نویسنده ای بتواند مانند **آندره ژید** یا **جیمز جویس** در داستان نوشته خود تمام قد نمایان گردد و زندگی خود را با همان جوش و خروش در صحنهٔ رمان از سر گیرد.

همچنین، خوانندهٔ رمان هم در موقعیتی سوای وضع خوانندهٔ داستانهای گذشته جای دارد. خوانندهٔ رمان معمولاً فریفتهٔ زندگی مهیج و پرتب و تاب فرد معینی است که غالباً خویشتر را در جای او فرض می کند. بنا بر این نه فقط نویسنده، بلکه خوانندهٔ رمان هم خود را قهرمان صحنهٔ رمان می پندارد. هم نویسنده و هم خواننده چنان از آدم های رمان صحبت می کنند که گویی از آشنایان نزدیک آنان اند. در واقع، نویسنده و خواننده از طریق دوستان مشترک خود، یعنی پرسوناژهای رمان، با یکدیگر آشنا می شوند. از اینجاست که هر چه خواننده بهتر بتواند خود را در جای قهرمان رمان قرار دهد، یعنی احساسات و امیال و مشکلات زندگی خویشتر را در وجود او متجلی به بیند، بیشتر از خواندن رمان لذت می برد و به هیجان می آید. این گفتهٔ معروف که «رمان آئینه است که بر سر راه می گردانند»، نه فقط گویای آنست که رمان واقعیات زندگی را بهمان دقت و درستی آینه منعکس می سازد، بلکه مفهوم دیگر آن اینست که هر کسی چهرهٔ خود را در آئینهٔ رمان می بیند.

اما، رمان که در نتیجهٔ تحولات اجتماعی پس از رنسانس بوجود آمده و در قرن نوزدهم به اوج خود رسیده بود، بر اثر تحولات اجتماعی اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم رو بزوال رفت. *شوشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی* تمدن جدید انسان را از زیر فشار سنن و سلسله مراتب اجتماعی و مذهبی و اقتصادی و سیاسی رها می سازد و با او فرصت می دهد که از طریق تکاپو و تجربه شخصیت خود را بیازماید و عملاً دریابد که در میدان زندگی «چند مرده حلاج است». از اینجاست که تمدن جدید شخصیت آدمی را میرواند و بارور می سازد، و بعلمت اینکه فرد را در کشمکش حیات تنها و آزاد می گذارد، روحیات و شخصیت ها و افکار و کردارها و اشتیاقات گوناگون بوجود می آید که در قالب آدم های گوناگون، از افراد بی همه چیز و جنایتکار و یا مردم گریز و بیمار گرفته تا نمونه های برجستهٔ انسان برومند، متجلی می گردد. و چنانکه اشاره رفت، همین روحیه ها و شخصیت های گوناگون و متنوع است که مایهٔ اصلی و مادهٔ اولیه رمان است. اما، همین تمدن نوظهور که انسان را مرکز ثقل عالم و خداوند دنیای هنر ساخت و به وی فرصت داد که در صحنهٔ رمان آزادانه نشوونما

کند و به اوج شخصیت خود برسد ، در پایان کار شرایطی را که لازمهٔ تعالی آدمی بود از میان برداشت و انسان را که یکجند تاج قهرمانی بر سر نهاده بود حقیر و زیون گردانید. افراد طبقهٔ متوسط که پیش از این برای گشودن جای خود در اجتماع مبارزه می کردند ، اکنون یا در صف معدود ثروتمندان بزرگ قرار گرفته بودند ، یا به افتاء اندوختهٔ مختصر خود پیوسته برای درآمدن بدین صف برگزیدگان تلاش می کردند و ناچار وابستهٔ آنان بودند ، و با گردش چرخهای عظیم کارخانه ها آنانرا رفته رفته خرد کرده به اعماق اجتماع ، آنجا که مدفن قربانیان بی زر و بازو است ، افکنده بود . دیگر در دل افراد این طبقه آن اندیشه ها و آرمانهای آتشین زبانه نمی کشید ؛ شور و شوق و نیروئی که ایشان را به تلاش و تکاپوی دائمی برمی انگیزت تبخیر شده بود ، و قهرمانان سلاح بر زمین نهاده و در کنار شکست خوردگان و قربانیان بخاک افتاده بودند . اضطراب و نابسامانی و درماندگی بر سیماهای درخشان و خندان نقاب کشیده بود و بیم فردای نامعلوم و حسرت گذشتهٔ خیال انگیز چشمه سارهای شور و شوق را خشکانیده بود .

نویسندگان ، که اکثراً از میان طبقهٔ متوسط برخاسته بودند ، در جستجوی انسان چراغ بدست گرفتند و در زوایای نهفتهٔ طبقهٔ خود به کاوش پرداختند . اما از آنجا که به تمامی زوایای اجتماع ره نتوانستند برد ، جز قیافه های مسخ شده انسانی چهرهٔ دیگری ندیدند . پرتو چراغ نویسنده تنها بر چهرهٔ روشنفکران بیمار و آدم های واخوردۀ وامانده و با کاسبکاران پست همت و پشت میز نشینان کوتاه فکر و فرصت جویان میدان سیاست و اقتصاد و انکلهای بی مایهٔ آنان می افتاد ، و ناچار آنانرا تصویر می کرد . در کدامیک از آثار رمان نویسان بزرگ غربی معاصر ، در کدامیک از نوشته های **فرانتس کافکا** و **جیمز جویس** و **آندره ژید** و **آلبر کامو** ، انسان سالم و سرزنده ای می توان یافت که با دل پر شور و پر امید پیوسته در تلاش و تکاپو و سرگرم کار خلاقه باشد؟

رمان ، که روزی حماسهٔ تمدن نو بود ، یکباره از جنب و جوش و حرکت باز ایستاد و قهرمانان زنده و واقعی صحنهٔ آنرا ترک گفتند . زمان بدان سبب رو بزوال رفت که مرکز نقل آن ، یعنی فرد ، حرارت و نیروی محرکهٔ خود را از دست داد و از زره قهرمانان سرزنده و شادکام و مبارز بیرون آمد و در ژندهٔ از پا افتادگان و ردای تیرهٔ روشنفکران حرمان زده و جامعهٔ زربفت ثروتمندان فرورفت . اکنون قهرمان رمان موجود ناتوان و درمانده ایست که همچون ذره ای در فضای لایتناهی سرگردان است .

تحولات رمان غربی در اواخر قرن نوزدهم و اوائل قرن بیستم حاکی از این است که قهرمان ، بمفهوم واقعی آن ، بتدریج خود را از میدان رمان بکنار کشیده است.

پنداری که نویسندگان معاصر امتناع دارند از اینکه به زندگی افراد سالم و بسرچسته بپردازند. تنها چیزی که مورد توجه ایشانست آدمهای معمولی و متوسط و روحیات پیشیا افتاده و مبتذل ترین و عادی ترین حوادث زندگی است که هرروزه تکرار می شود. مثلا **جیمز جویس** چنان دلبستگی شدیدی به تصویر آدم های معمولی دارد که پست ترین ساکنان شهر دوبلین را دست چپن می کند و آنها را در جریان پیشیا افتاده ترین حوادث قرار می دهد. چنانکه **رالف فاکس** درباره **امیل زولا** و برادران **گنکور** می گوید، این نویسندگان حتی به آدم های واقعی علاقه چندانی ندارند و بیشتر از فحشاء و جنگ و الکلیسم و بازار های پاریس سخن می گویند.

حقیقت اینکه، دیگر در میان طبقه متوسط قهرمانی نمانده است که قهرمانی. هایش رمانهای نویسندگان غربی را از رکود دلگیر کنونی بیرون آورد و حیات تازه بخشد. از آنجا که دیگر در عرصه اجتماع از تکاپوی خلافت افراد این طبقه، که روزی جهان و طبیعت را دگرگون می کردند و از نو می ساختند، اثری نیست، قهرمانی و کشمکش به دنیای باطن منتقل شده و از حالت اجتماعی به حالت فردی و خصوصی استعاله یافته است. اکنون تشنجات درونی، تضاد های روحی، حادثه جوئی ها و تحریکات جنسی، و با بحث های روشن فکر مآبانه ای که بیش از حد تلطیف شده و جهانیان از آن بیگانه اند، نیروهای محرکه اصلی رمان معاصر بشمار میروند. حتی آنجا که افرادی مانند قهرمانان **آندره مالرو** پیدا می شوند که هدفهای اجتماعی دارند و در راه هدف و آرمان خود مبارزه می کنند، طرز فکر و عکس العمل های روحی و عملی و استدالات و تسوجیهات ایشان شدیداً جنبه درون بینی و فیلسوف مآبی و فضا و قدری دارند. تا آنجا که خواننده درمی یابد که اینان از شدت تنهائی و نومیدی و دلگرفتگی بحرکت در آمده اند، و دلبستگی به زندگی و اجتماع انگیزه واقعی **جنتیل و جوتی** آنان نبوده است.

درخاتمه باید افزود که منظور از «زوال رمان» وضع کلی و عمومی رمان معاصر در دنیای غرب است، و گرنه در طی هفتاد هشتاد سال گذشته رمان هائی مانند «ژان کریستف» **رومن رولان** و «خوشه های خشم» **جون اشتاین بک** و «ناقوسها برای که صدا درمی آیند» **ارنست همینگوی** می توان سراغ کرد که بعکس وسعت دید نویسندگان آنها از جریان عمومی زوال برکنار و مصون مانده اند.\*

سیروس پرهام

\* در تنظیم بعضی از قسمت های این مقاله از دو کتاب زیر استفاده شده است:

- 1- Ralf Fox, The Novel And The People
- 2- A. Hauser, The Social History of Art